

رویکرد قرآن به ابزارها و راههای شناخت *

دکتر ناهید مشایی

استادیار دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی

Email: mashae-n@um.ac.ir

چکیده

بررسی مباحث معرفت شناسی قرآنی، از جمله مباحث جدید قرن حاضر است که تعداد اندکی از قرآن شناسان و صاحب نظران معاصر بدان پرداخته اند. شناخت شیوه ی حصول معرفت در باره ی مبدأ و معاد در قرآن یا به عبارتی شناخت روشهای هدایتی قرآن مستلزم شناخت ابزار هایی است که قرآن برای معرفت انسان در نظر گرفته است.

این مقاله به دو مسأله ی: "رویکرد قرآن به ابزار و راههای معرفت" و "ارتباط آنها با اصول جهان بینی قرآنی" می پردازد و ابتدا با بررسی ابزار های شناخت در قرآن اثبات می نماید که قرآن دو طریق معرفت را برای انسان قرار داده است. در طریق نخست ابزار هایی از اجزای انسان راهنمای او در شناخت مبدأ هستند اما به سبب محدودیت این ابزارها در عالم ماده و امکان راهیابی خطا در آنها طریق دیگری برای معرفت که خارج از حیطه قوا و حواس انسان و مصون از هر خطا و کاملاً یقین آور می باشد به انسان توصیه شده است تا انسان نسبت به حقیقت مبدأ و همچنین وجود معاد و چگونگی آن شناخت حاصل نماید. این طریق معرفت که از جانب انبیا برای مردم به دست می آید، محکم ترین و اصلی ترین طریق معرفت بوده و ملاک سنجش صحت ابزار های معرفتی بشر است. مسأله ی دوم در این مقاله، بررسی و تبیین حاکمیت اصول سه گانه جهان بینی قرآنی بر ابزار های شناخت می باشد.

کلید واژه‌ها: شناخت، حس، عقل، فؤاد، دریافت قلبی، غیب، وحی.

مقدمه

قال الصادق(ع): «من عرف دينه من كتاب الله زالت الجبال قبل ان يزول و من دخل في امر بجهل خرج منه بجهل» (مجلسی، ۱۰۳/۲۳).

«هرکس دین خود را از کتاب خدا بشناسد، کوهها از جای خود کنده می شوند پیش از آن که تزلزلی در عقیده او پدید آید؛ (یعنی در عقاید خود استوار و پا برجا می ماند) ولی کسی که با جهل در امری وارد شود با جهل هم از آن خارج می گردد».

آموزش اصول عقاید بر اساس روش قرآن، اعتقاد به قرآن را چنان در دل استوار می سازد که قابل مقایسه با استواری کوهها در زمین نیست.

مسیر هدایت را می توان به طور کامل از طریق قرآن و کلام خدا جستجو کرد؛ کلامی که خالق انسانها به اقتضای وجودی انسان بر پیامبر اعظم (ص) نازل فرموده و دست یازیدن به هر چیز غیر آن سرایی بیش نیست. حتی پیامبر اکرم(ص) می فرمایند:

«من ابتغی الهدی فی غیره اضله الله» (المتقی الهندی، ۱/۳۷۶) «هرکس از غیر قرآن طلب هدایت کند، خداوند او را گمراه خواهد ساخت».

در این راستا توجه به شناخت روش و اسلوب الهی برای هدایت انسان، مستلزم طرح مباحث معرفت شناسی در قرآن و از همه مهم تر مستلزم شناخت ابزاریست که قرآن برای این امر قرار داده است.

ذکر این نکته لازم است که مباحث معرفت، به ویژه بحث «راهها و ابزارهای معرفت» که یکی از مهم ترین این مباحث است در میان فیلسوفان یونان سابقه ی دیرینه داشته و حتی پیش از سقراط مطرح بوده است؛ وعده ای بر اعتبار حس یا بر اعتبار عقل و یا اعتبار هردو پای فشرده اند و این بحث در طول تاریخ تفکر فلسفی در خلال مکاتب و مسائل فلسفی همچنان تداوم یافته است؛ اما همین مباحث معرفت شناسی از سده ی هفدهم میلادی به منزله رشته مستقلی از علوم فلسفی در آمده است.

از جمله کسانی که نخستین بار در این موضوع به نگارش مستقلی مبادرت

کردند؛ می‌توانیم از دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰م) با نگارش رساله‌ی «گفتار در روش درست راه بردن عقل و طلب حقیقت در علوم» (ر.ک. فروغی، ج ۱، فصل نهم) و پس از او جان لاک، با نگارش رساله‌ی «تحقیق در فهم بشر» (ر.ک. فروغی، ج ۲، بخش دوم) نام ببریم. در میان مسلمانان نیز با آنکه طرح مسائل معرفت‌شناختی به طور پراکنده، سابقه‌ی طولانی داشته، این مسائل به صورت منظم و به منزله‌ی علمی مستقل تا قبل از قرن حاضر طرح نشده بود. با توجه به این مطلب، شناخت مباحث معرفتی در قرآن از تازگی ویژه‌ای برخوردار است و تنها برخی از اندیشمندان قرآن‌شناس معاصر هم چون شهید مطهری و شهید بهشتی به طور اختصاصی و فقط از دیدگاه قرآن به طرح این مباحث پرداخته‌اند.

آشکار است که وجه تمایز انسان نسبت به حیوانات، اندیشه و تعقل اوست و تمامی فعالیت‌های او از آگاهی و فکر سرچشمه می‌گیرد؛ هرگونه سر باز زدن از عمل عقلانی، او را از حیطه انسانیت دور می‌نماید و هم‌ردیف چهار پایان و بلکه گمراه‌تر از آنان (اعراف/۱۷۹) می‌سازد.

گاه کوچکترین اجزای جهان یعنی ذرات اتم موضوع اندیشه اوست و گاه تفکر درباره اصل و پیدایش انسان و چگونه زیستن در دنیا و اندیشه در فرجام هستی ذهن او را به خود مشغول داشته است.

کنار زدن پرده ابهام از هر موضوع کوچک یا از مسائلی بزرگ همچون هستی‌شناسی، همان شناخت است، گرچه «تعریف شناخت» به نظر برخی حکما و فلاسفه (ملاصدرا، اسفار، ۳/۲۷۸) امکان‌پذیر نیست.

با آنکه بشر از لحظه تولد تا هنگام مرگ هر لحظه در حال شناخت است و هزاران هزار معرفت در سراسر حیات در ذهن او نقش می‌بندد و این امر کاملاً بدیهی است، گروهی شکاک - که سوفسطائیان کهن‌ترین آنان بودند - با شک در همه چیز به تدریج منکر هر گونه واقعیتهای شدند و اصل وجود هر چیز را موهوم و لذا اساس

شناخت را باطل دانستند.

قرآن کریم در نقطه مقابل چنین شکاکانی نه تنها تمامی جهان را واقعی می‌داند بلکه وجود اشیا را حقیقتی انکار ناپذیر و بدیهی می‌داند و، بُعد نامحسوس و غیب جهان را نیز مکشوف می‌نماید؛ با امعان نظر بر اینکه، تحقق تمامی علم و شناخت در انسان، مستند به خداست.

اوست که به انسان همه اسماء و آن چه را که نمی‌دانست آموخته است (بقره/۳۱، علق/۵) و نیز هموست که برای انسان، ابزارها و وسایل و طرق مختلف شناخت را قرار داده است تا آحاد افراد بشری بتوانند با به کارگیری حس، حقایق محسوس را بشناسند و به کمک عقل به حقایق معقول پی ببرند، آن گاه قلب و درون خویش را تجلیگاه فطرت ببینند و بی واسطه آینه دار جلوه حضور شوند (نحل/۷۸).

و باز هموست که از میان پارسایان و تقوا پیشگان قوم، شایسته ترین ها را بر می‌گزیند و آنان را از ماورای این جهان آگاه می‌سازد تا به میان مردم آیند و راه صحیح استفاده از ابزارهای شناخت و سپس وصول به معرفت حقیقی را به آنان تعلیم دهند، و از هرگونه خطا و لغزش و نرسیدن به حقیقت بیمشان دهند و از همه بالاتر راز های خلقت و حقایق ماورای حس را بر آنان مکشوف سازند (بقره/۱۵۱).

بنابراین از دیدگاه قرآن، اصول عقاید اسلامی باید مبتنی بر پایه ی شناخت صحیح و استوار باشد.

تا آنجا که از تاریخ اسلام به دست می‌آید سابقه ی تاریخی بحث «شناخت» در میان مسلمانان به نیمه ی نخست قرن اول هجری باز می‌گردد. در مناظره هایی که امامان شیعه به ویژه امام صادق(ع) با مادی مسلکان عصر خود داشته اند، یکی از مسائلی که عمدتاً روی آن تکیه می‌شد، «مسأله ی شناخت» بود (به عنوان نمونه: تعلیم امام صادق(ع) به مفضل، مجلسی، ۱۵۳/۳ به بعد و مناظره ی امام صادق(ع) و ابوشاکر دیصانی، شیخ صدوق، ۲۹۲-۲۹۳).

قرآن مجید، نزدیک به هفتصد وسی آیه در باره ی انواع شناخت و ابعاد آن و وسایل شناخت و انگیزه های آن و نیز نتایج شناخت سخن گفته است (جعفری، قرآن نماد حیات معقول، ۷۶) و ارزشهای حیاتی شناخت را به طور جدی مد نظر قرار داده است.

این ارزشها به قدری با اهمیّت بیان شده است که می توان گفت: زندگی بدون شناخت و معرفت از دیدگاه قرآن، زندگی و حیات محسوب نمی شود. از میان آیات متعدّد، آیه ی هفتاد و هشت سوره ی نحل، مشهور ترین آیه ای است که به مبحث شناخت و ابزارهای آن پرداخته است. اینک مهمترین موضوع شناخت و مباحث مربوط به آن را فقط از دیدگاه قرآن و نه دیدگاههای دیگر به طور مشروح بررسی می نماییم.

ابزار شناخت از دیدگاه قرآن

ضرورت بحث در باره ی ابزار شناخت آن است که قرآن از طریق طرح « ابزار شناخت» به طور غیر مستقیم «راههای شناخت و منابع شناخت» را نمایانده است؛ تا آنجا که گاه میان ابزار شناخت، راههای شناخت و منابع شناخت خلط جدی پیش آمده و برخی همه آنها را دارای مصادیق واحد و غیر قابل تفکیک دانسته اند (محمّدی ری شهری، مبانی شناخت، ۱۹۷-۱۹۹).

از دیدگاه قرآن کریم، انسان پیش از تولّد هیچ چیز نمی داند و بر صفحه ی ذهن او هیچ نقشی نیست و بدون هر گونه اطلاعاتی پا به عرصه ی این جهان می گذارد

معلومات و شناخت های انسان در همین جهان و پس از تولّد حاصل می شود و آفریدگار هستی ابزارهایی به او بخشیده است که با به کار افتادن آنها به تدریج، او شناخت و آگاهی کسب می کند .

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْتِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل/۷۸).

این ابزارها عبارتند از: «گوش، چشم و فؤاد (قلب)». چشم و گوش ابزارهای شناخت حسی و فؤاد ابزار شناخت غیر حسی است.

برخی از صاحب نظران از چشم و گوش به ابزار شناخت بدیهی و از قلب و فؤاد و «لب» و «حجر» (درباره‌ی آنها پس از این سخن خواهیم گفت) به ابزار شناخت نظری یا غیر بدیهی تعبیر نموده اند (حسینی بهشتی، ۱۳۶).

قرآن کریم در آیه‌ی فوق و آیات مشابه آن (مومنون/۷۸، سجده/۹، ملک/۲۳) اعطای این نعمت‌های بزرگ را - که انسان از رهگذر آنها می‌تواند به شناخت حقایق هستی دست یابد - شایسته‌ی شکر و سپاس فراوان دانسته و بی‌توجهی و شکر نگزاردن را مورد نکوهش قرار داده است و همچنین فرموده است که درباره‌ی هر یک از این ابزارهای شناخت به طور جداگانه در پیشگاه خداوند (از انسان) سؤال خواهد شد.

«.....إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عِنْدَهُ مُسْتَوْلاً» (اسراء/۳۶)

دقت نظر در آیات شریفه‌ای که ابزارهای شناخت را بیان نموده، این تقسیم بندی را به ذهن متبادر می‌سازد:

ا) گوش و چشم، ابزار شناخت‌های حسی

مبنای طبیعی و همگانی و همه‌زمانی شناخت که در قرآن مطرح شده عبارت است از استفاده از یافته‌های حسی به مثابه‌ی پایه و نقطه‌ی آغاز استنتاجات غیر حسی (مطهری، ۱۵۳).

مسأله‌ی حواس و ضرورت به کار انداختن و ارزش آنها در قرآن مجید با اهمیت فراوان و در آیات متعدد تذکر داده شده است. همچنین آیات دیگری در قرآن به سرزنش و توبیخ کسانی اختصاص یافته است که حواس را از عمل به مقتضایشان

محروم ساخته اند:

«... وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»

(فصلت/۴۴).

«بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ» (فصلت/۴)

«.....وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...» (اعراف/۱۷۹)

«الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا» (کهف/۱۰۱)

«وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (ذاریات/۲۱-۲۰)

قرآن مجید، کسانی را که این وسایل ضروری حیات را از کار انداخته اند، جزء مردگان و زندگی بدون فعالیت حواس طبیعی و دیگر ابزار شناخت را «مرگ زندگی نما» می داند.

«إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ وَمَا أَنتَ بِبَادٍ الْعُمَىٰ عَنْ

ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ» (نمل/۸۰-۸۱، روم/۵۲-۵۳).

دو نکته

نکته ی نخست: قرآن کریم در آیات مذکور در بین ابزارهای حسی تنها از چشم و گوش نام برده است و به سایر حواس ظاهری انسان اشاره ای ننموده است؛ شاید به این دلیل است که اکثر قریب به اتفاق معارف و شناختهای انسان از این دو راه به دست می آید و از راه سایر حواس ظاهری شناخت های محدود و اندکی به ذهن انسان منتقل می شود. به عبارت دیگر، چشم و گوش و دیدن و شنیدن در حوزه ی شناخت انسان نقش گسترده ای دارند و اگر حواس دیگر انسان از کار بیفتد نعمت بزرگی را از دست داده اما آن حواس، در قلمرو و حوزه ی گسترده ی شناخت نقشی چندان اساسی ندارند. چنانکه در نظام تعلیم و تربیت در سراسر جهان، معرفت سمعی و بصری، رکن و پایه ی آموزش محسوب می گردد.

یعنی آن مقدار از آگاهی که انسان از راه گوش و چشم به دست می آورد در مقایسه با آن مقدار آگاهی که از راه تمام حواسّ ظاهری دیگر به دست می آورد بسیار وسیع تر است.

در قرآن برای اندام شنوایی از کلمات «سمع» و «أذن» و نیز جمع آن «أذان» استفاده شده است (جمع کلمه ی سمع یعنی اسماع در قرآن به کار نرفته است). و برای اندام بینایی کلمات «بصر» و جمع آن «ابصار» و نیز «عین» و جمع آن «عیون» در موارد متعدد ذکر شده است.

برای عمل «شنیدن» کلمه ی «سمع» و مشتقات آن استعمال شده است ولی برای عمل «دیدن»، واژگان «نظر» «رؤیت» و «ابصار» و مشتقات آنها به کار گرفته شده است.

نکته ی دوم: تقدّم حسّ شنوایی بر حسّ بینایی است.

نخستین احتمال آن است که نقش حسّ شنوایی در شناخت بیش از حسّ بینایی است؛ و در میان بزرگان علم و دانش، افراد بسیاری یافت می شوند که به طور مادر زاد فاقد بینایی بوده اند ولی از طریق شنوایی به شناخت و معرفت کامل علمی دست یافته اند در حالی که این آمار در مورد کسانی که به طور مادر زادی فاقد حسّ شنوایی بوده اند، چنان اندک و ناچیز است که به شمارگان در نیامده و به هر حال وسعت شناخت علم مسموع بسیار فرا گیرتر از معرفت از طریق بینایی است (عبد الجبار، ۲۷).

احتمال دیگری داده شده است و آن اینکه مقدّم داشتن گوش به اعتبار آن است که در قرآن، آنچه اولویّت دارد - ولو در مجموع اولویّت نداشته باشد - گوش است، (حسینی بهشتی، ۱۷۲) (چنانکه) اکنون هم بیشتر دعوتها شفاهی است (همو، ۱۷۳).

ب) قلب ، ابزار شناختهای غیر حسی

فؤاد که در لغت مترادف قلب و یا بسیار نزدیک به آن معنا شده، در شانزده آیه ی قرآن وارد شده است؛

«قلب» در اصل لغت به معنای تلمبه خانه ی خون و مرکز گردش خون است. «فؤاد» نیز به همین معنا به کار می رود. و به معنای قلب و برخی اندامهای وابسته و نزدیک به آن آمده است. البته برخی دایره ی آن را وسیع تر کرده اند و قلب را مرکز و فؤاد را غشاء اطراف آن دانسته اند (ابن منظور، ذیل فؤاد).

در قرآن نیز کلمات «فؤاد» و «قلب» در موارد بسیاری مشابه و مقارن یکدیگر به کار رفته اند به عنوان نمونه تعبیر «ثبات و آرامش قلب» یا همان «اطمینان و قوت قلب» در قرآن چنین آمده است:

« وما جعله الله الا بشری لکم ولتطمئن قلوبکم به الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذكر الل ، الا بذكر الله تطمئن القلوب » (آل عمران/۱۲۶).

همین تعبیر با واژه ی فؤاد نیز به کار رفته است :

«...كَذَلِكَ لَنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ...» (فرقان/ ۳۲)

«..... وَكَلَّا نَقْصُصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ...» (هود/۱۲۰)

حتی در یکی از آیات قرآن هر دو کلمه ی فؤاد و قلب به یک دلالت به کار رفته است.

« وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » (قصص/ ۱۰).

و یا تعبیر «قلب وارونه» (انعام/ ۱۱۰) و «فؤاد وارونه» (توبه/ ۱۲۷).

و از همه مهم تر به کار بردن واژه ی «فؤاد» برای ابزار شناخت (پیش گفته، نحل/ ۷۸) و نیز کلمه ی «قلب» برای ابزار شناخت:

« وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...» (اعراف/ ۱۷۹)

البته این آیه در مورد کسانی است که از ابزارهای (سه گانه ی) شناخت استفاده

نکردند؛ درست مشابه این معنا در آیه ی دیگر چنین آمده است:

« وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ... » (احقاف/۲۶).

آیات یاد شده جزء آیات اصلی مورد دلالت در بحث کنونی یعنی «ابزار شناخت در قرآن» می باشد، که در آنها به وضوح «قلب» یا «فؤاد» از ابزار مهم شناخت به شمار آمده و بدین ترتیب راههای شناخت به دو قسم اساسی : ۱. حسّی؛ ۲. غیر حسّی تقسیم شده است و این تصوّر که شناخت تنها با ابزار حسّی و به تبع آن از «منبع طبیعت» میسر است، باطل می نماید. البته چنانکه ذکر شد «حواس» به عنوان پایه و نقطه‌ی آغاز استنتاج انسان مطرح شده است؛

چنانکه قرآن مجید در بسیاری از آیات، پس از توصیه به شناخت حسّی و نگاه ظاهری به نعمت های الهی، بلافاصله در انتهای آیه، درک عمیق مطالب نهفته در آیات و نشانه های حسّی را منوط به تفکّر و تعقل و شناخت غیر حسّی می داند (ر.ک. بقره/۱۶۴، نحل/۱۱-۱۲ و ۶۷، رعد/۴۳ و ۴۴، روم/۲۴، آل عمران/۱۹۰ و آیات بسیار دیگر).

تحلیل آرای معنا شناسی فؤاد یا قلب در قرآن

در باره معنای قلب در قرآن نظریات چندی ارائه شده است این واژه در قرآن (به صورت مفرد و جمع) بیش از صد و سی بار وارد شده است.

أ) چنین به نظر می رسد که در برخی آیات «قلب» به معنای لغوی خود آن یعنی «عضو صنوبری» آمده است: «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» (احزاب/۴) و «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/۴۶). با این حال برخی معتقدند که قرآن این کلمه را در معنای لغوی خود مطلقاً به کار نبرده است (محمدی ری شهری، مبانی شناخت، ۲۲).

ب) به دلیل وجود برخی قرائن صریح در آیاتی از قرآن، یکی از معانی قلب را عقل دانسته اند:

«لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا.....» (حج/۴۶)

«فتكون لهم قلوب لا يفقهون بها» (اعراف/۱۷۹)

به جز آیات دارای قرینه (تعقل و تفقه)، دلایل دیگری نیز بدین مضمون ذکر شده است:

منظور از قلب همان عقل و شعور و ادراک است. (زیرا) ریشه ی لغت قلب در اصل به معنای تغییر و تحول و به اصطلاح قلب و انقلاب است و از آنجا که فکر و عقل انسان دائماً در حال دگرگونی است به آن «قلب» گفته شده است (مکارم، ج ۲۲، ذیل آیه ی ۳۷ سوره ق) علاوه بر مطالب مذکور و قرائن موجود در آیات، به حدیثی از امام کاظم (ع) نیز استناد شده است^۱ که امام در آیه ی شریفه ی «ان فی ذلک لذکر لمن کان له قلب او ألقى السمع وهو شهید» (ق/۳۷) «قلب» را به «عقل» تفسیر نموده اند (کلینی، ۶۴/۱، حدیث ۱۱) این معنا از سوی بسیاری از مفسران و صاحب نظران ارائه شده و نیازی به ذکر مرجع نیست.

به دلیل مشابهت معنای قلب و فؤاد، معنای «عقل» به فؤاد نیز نسبت داده شده و در لغت نامه های معتبر نیز «عقل» یکی از معانی «قلب» (ابن منظور، ذیل قلب) و «فؤاد» (لویس معلوف، ذیل فؤاد) دانسته شده است. و برخی بر این معنا تا این حد اصرار نموده اند که: «در اینکه قرآن به حقیقتی به نام «فؤاد» قائل است که آن را «مبدأ و منشأ تعقل و استدلال» می داند، شکی نیست» (مطهری، ۵۲).

این نظریه نیز با مخالفت جدی برخی صاحب نظران روبه رو شده است. آن را بسیار دور از واقعیت خواننده و حتی مؤلفان موسوعه های لغت و معاجم را به موجب چنین تعبیری مورد انتقاد شدید قرار داده اند (عبدالجبار، ۸۵-۸۶، مطهری، ۲۱۳).

ج (برخی صاحب نظران تنها معنای قلب در قرآن را «نفس و روح انسان» دانسته اند (طباطبایی، ج ۲ ذیل آیه ی ۲۵ سوره ی لقمان) و برخی دیگر از این معنا به عنوان یکی از معانی قلب در قرآن یاد نموده اند که تعداد این افراد نیز بسیار است. برای این معنا به قرائن موجود در آیات استناد شده است، به عنوان نمونه: «وَإِذْ زَاغَتْ

۱. صاحب لسان العرب این قول را ذیل واژه ی قلب به «فراء» نسبت داده است.

الْبَصَارُ وَبَلَّغَتْ الْقُلُوبُ الْحَتَّاجِرِ» (احزاب/۱۰) معنا شده که «هنگامی که چشمها تاریک شد و جانها به لب رسید».

همچنین استدلال شده است که «منظور از قلب همان روحی است که به بدن وابسته است، زیرا قلب نخستین عضوی است که روح بدان متعلق شده است. قلب مکانی است مشتمل بر انواع ادراک، افعال و صفات روحی. قلب مبدأ حیات است چون اگر مغز از کار بیفتد حیوان درک و شعور ندارد ولی هم چنان زنده است» (طباطبایی، ۲/۲۲۴).

این تعبیر در میان فلاسفه‌ی اسلامی بیشتر پذیرفته شده و آنان به طور مشروح به رابطه‌ی روح انسانی با همین قلب اندامی پرداخته اند (ملاصدرا، ۳۲۱/۸). برخی از صاحب نظران این معنا را نیز نپذیرفته و آن را یک نوع تأویل و توجیه خوانده اند (حسینی بهشتی، ۲۱۳).

د) معنای دیگری که برای واژه‌ی قلب در قرآن کریم ذکر شده است، «مرکز شناختهای غیر حسی و غیر عقلی» یا «مرکز وجدان و دریافتن» می باشد (ری شهری، همان، ۲۱۳ و ۲۲۱). در توضیح این مطلب به عنوان نمونه به این آیه استناد شده است: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَيَّ قَلْبِي» (شعراء/۱۹۴).

قرآن بر مرکز فکر و اندیشه‌ی پیامبر نازل نشده است یعنی پیامبر به وسیله تعقل و تفکر به قرآن نرسیده و با نیروی عقل، حقایق قرآنی را تحصیل نکرده است، بلکه مرکز شناختهای غیر حسی و غیر عقلی آن حضرت، حقایق را از فرشته‌ی وحی تلقی کرده است (ری شهری، همان، ۲۲۱).

شهید مطهری در همین راستا معتقد است: «بلکه در تمامی زمانهای وحی قلب پیامبر (ص) به حالتی رسیده بوده که استعداد درک و شهود آن حقایق متعالی را پیدا کرده است» (مطهری، ۶۰).

به شناختی که از این طریق برای انسان حاصل شود «شناخت قلبی» گفته شده و

چنین تعریف شده است که در وجود انسان منبع و مرکزی است (قلب) که انسان از طریق آن می تواند به شناخت هایی برسد که از طرق حس و عقل ممکن نیست. در احادیث نیز آمده است (کلینی، الکافی، ۲/۲۶۶، ری شهری، میزان الحکمة، باب های ۳۳۹۰ و ۳۳۹۱) قلب انسان مانند جسم او دارای حواس است و انسان در صورتی که شرایط استفاده از این حواس را فراهم و موانع را مرتفع سازد، می تواند به ادراکی متفاوت از ادراک های پیشین دست یابد. در باره ی این معنا و طریق پذیرش آن سخن خواهیم گفت.

ه) برخی یکی از معانی «قلب» در قرآن را «مرکز عواطف» دانسته اند؛ و به آیاتی نظیر: «سَأَلْتِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ» (انفال/۱۲) «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» (آل عمران/۱۵۹) استناد نموده و گفته اند: «در انسان دو مرکز نیرومند وجود دارد: ۱. مرکز ادراکات که همان مغز و دستگاه اعصاب است و ما مطالب فکری را با مغز خویش تجزیه و تحلیل می کنیم. ۲. مرکز عواطف که عبارت از همان قلب صنوبری است و مسائل عاطفی در مرحله ی اول روی همین مرکز اثر می گذارد و ما در برخورد با مصیبت یا مطلب سرور افزا، فشار یا فرح و انبساط را در همین مرکز احساس می کنیم. درست است که مرکز اصلی «ادراکات» و «عواطف» همگی روح و روان آدمی است ولی نموده ها و عکس العمل های جسمی آن ها متفاوت است. عکس العمل درک و فهم، نخستین بار در دستگاه مغز ولی عکس العمل مسائل عاطفی از قبیل محبت، عداوت، ترس، آرامش، شادی و غم در قلب انسان ظاهر می گردد. به طوری که به هنگام ایجاد این امور به روشنی اثر آنها را در قلب خود احساس می کنیم. لذا در قرآن مسائل عاطفی به قلب (عضو صنوبری) نسبت داده می شود» (مکارم، ج ۱، ذیل آیه ی ۷ سوره ی بقره).

نقد نویسنده

پر واضح است که مرکز عواطف نمی تواند به عنوان ابزاری برای شناخت

معرفی شود و حتی گاهی «عواطف افراطی» در شناخت واقعی انسان، خلل ایجاد نموده و آن را به بیراهه می کشاند. لذا این نظریه دارای قوت چندانی نیست، به ویژه که در ادامه ی مطلب چنین آمده است: «از اینها گذشته، قلب به معنای عضو مخصوص، نقش مهمی در حیات و بقای انسان دارد، به طوری که یک لحظه توقف آن با نابودی همراه است، بنابراین چه مانعی دارد که فعالیت های فکری و عاطفی به آن نسبت داده شود» (همو، همان جا).

این جملات، نشان سستی استدلال و مبتنی بر حدس است.

بررسی مسأله ی شناخت در سایه اصول سه گانه ی جهان بینی قرآنی

مطالب طرح شده در قرآن و به طور کلی جهان بینی قرآنی بر اساس سه اصل مهم «خدا محوری» و «اصالت آخرت» و «غیب محوری» است. این اصول سه گانه در مبحث شناخت نیز به خوبی مشهود است و بر آن سایه انداخته است که به آنها می پردازیم:

اصل اول: خدا محوری در شناخت

بر اساس اصل خدا محوری در قرآن، اصل شناخت «مستند به خدا» است.

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (نحل ۷۸)

خروج انسان از رحم مادران به خواست و فرمان الهی بوده و همان خدا به انسان گوش و چشم و قلب داده است.

شناخت در انسان موجب علم و طریق آگاهی است، اما خداوند با راحت تعلیم را به خود نسبت داده، می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره/۳۱) و «عَلَّمَ لِلْإِنْسَانِ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (علق/۵) پس اصل «شناخت» و در نتیجه «علم انسان» عنایت خاص الهی است که به همه ی انسانها (بنا بر عموم آیه) به طور تساوی عطا شده است.

اصل دوم : اصالت آخرت و غایت محوری در شناخت

نگاه قرآن به گذرا بودن دنیا و اصالت و بقای جهان واپسین ، مسأله ی شناخت را به سمت و سویی هدف دار سوق می دهد و لذا :

أ) قلمروی شناخت را از محدوده ی این جهان خارج ساخته و محدود شدن شناخت به این جهان را آفت و بلایی مستحق هر گونه نکوهش دانسته است :

« وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ » (احقاف/۲۶)

«وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْإِطْمَامِ يَلُّهُمْ أَصْلُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (اعراف/۱۷۹)

ب) هریک از این ابزار را در پیشگاه خدا مسؤول می شمارد و در سرای آخرت آنها را نسبت به عملکردشان در دنیا مورد بازخواست قرار می دهد . «.....وَالْبَصْرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عِنْدَ مَسْئُولَا» (اسراء/۳۶) این مسئولیت را می توان بدین گونه تفسیر کرد که : « خداوند در وجود انسان این ابزار را تعبیه کرده است تا از طریق آنها حق را از باطل باز شناسد و زندگی را بر اساس حق بنا نهد ، از این جهت موظف است به جای بستن چشم و گوش و پندار گرایی به وسیله ی آنها حقایق را از اوهام تمییز دهد . همچنین موظف است به دور از هر نوع افراط و تفریط از این ابزار به طرز صحیح و مشروع بهره برداری کند چرا که در روز رستاخیز همین اعضاء به حکم مسؤولیت خویش، بر ضد انسان به دلیل عملکرد های ناصحیح او گواهی خواهند داد .» (سبحانی، ۱۸۲)

بدین سبب هرگونه انحراف این ابزار و استفاده ی ناصحیح از این اندام و در نتیجه ، انحراف از مسیر مستقیم الهی و نایل نشدن به سعادت اخروی ، مورد سؤال قرار می گیرد و خود آنها به عملکرد خویش اعتراف خواهند نمود

«حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (فصلت/۲۰)

اصل سوم: فراحس گرایى و تکیه بر نیروهای باطنی و درونی در شناخت

دقت در آیات مربوط به ابزارهای شناخت نشان می دهد نگاه قرآن به انسان در این باره یک نگاه مادی و صرفاً حس گرا نیست؛ زیرا اگر چه چشم و گوش از ابزارهای شناخت حسّی است ولی روشن است که قلب به عنوان یک عضو صنوبری نمی تواند نقشی در درک و شناخت انسان داشته باشد.

در عین حال برخی احتمال داده اند شاید همین قلب صنوبری نقشی شبیه اندام آگاهی (مغز) داشته و یا عمل قضاوت را روی دریافت های چشم و گوش انجام بدهد هرچند هنوز علم این نقش را کشف نکرده باشد. (حسینی بهشتی، ۲۱۲)

اما این احتمال بعید می نماید؛ زیرا در موردی که قلب یک شخص به دیگری پیوند زده می شود، آگاهی ها و معلومات با صاحب قلب یکی نمیشود و یا اندیشه های شخص پیوند گیرنده تغییری نمی یابد.

و اما آیاتی که ظاهراً قلب را در معنای لغوی به کار برده است:

أ) «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» (احزاب/۴)؛ در حدیثی آمده است شأن نزول این آیه پیرامون تکذیب فردی به نام «ابو معمر جمیل بن اسد فهری» است که می گفت: من دو قلب دارم از این رو از محمد (ص) بیش تر می فهمم. (مراغی، ۱۲۷/۲۱، طوسی، ۳۱۴/۸)

به دلایلی تطبیق این شأن نزول با مفهوم آیه صحیح به نظر نمی رسد:

- ۱- در بدن انسان هایی (البته به صورت نادر) دو قلب مشاهده شده است.
- ۲- احادیثی از امامان معصوم رسیده است که مقصود از دو قلب را چیزی غیر از قلب صنوبری دانسته اند. از امام صادق (ع) نقل شده؛ مقصود این است که: «دو اراده، دو علم و دو خواسته ی متضاد در یک شخص واحد جمع نمی شود.» (طوسی،

۳۱۴/۸) و حضرت علی (ع) در شرح همین آیه فرموده اند: «دوستی ما و دوستی دشمن ما در یک قلب نمی گنجد.» (مجلسی، ۳۱۸/۲۴)

ب) «فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/۴۶) روشن است که کور شدن برای «قلب صنوبری» به معنای گرفتگی و انسداد قلب - به قرینه ی «لا تعمی الابصار» - کاملاً اشتباه است و برعکس به دلیل این قرینه مقصود آیه «کوری باطن» یا «کوری دل» در مقابل «کوری ظاهری» یا «کوری چشم» است.

مفسران نسبت دادن «صدر» به عنوان ظرف قلب را نسبت مجازی (طباطبایی، ۳۸۹/۱۷) و یا برای تأکید بیشتر بر همین موضوع دانسته اند گویا می خواهد بگوید به عمد کوری را به قلب نسبت می دهیم نه از سر سهو و اشتباه، بلکه در صدد بیان مطلب مهمی در باره ی همین قلب و درون شما هستیم. (مراغی، ۱۷/۱۲۳) و یا برای تأکید بر این مطلب که ذهن هابه قلب دیگری به جز قلب درون انسان فکر نکنند و امر مشتبه نشود؛ مثلاً گمان کنند که «قلب النخلة» (پیه درخت خرما، یا بهترین برگ درخت خرما، لویس معلوف، المنجد، سیاح، فرهنگ جامع) مقصود است (طوسی، ۳۲۶/۷).

لذا در این دو آیه تفسیر «قلب» به قلب صنوبری صحیح نیست. با نگاهی همه جانبه و فراگیر به آیاتی که در آن ها واژه های قلب، قلوب یا فؤاد به کار رفته است می توان دریافت که در همه ی موارد واژه ی «قلب» به اعتبار حال و محل،^۱ کنایه از درون و باطن، نیت و خواست درونی، اراده ی قلبی و یا (به اصطلاح) دل می باشد. به عنوان نمونه در آیات ذیل و نظایر آن ها مقصود از قلوب وافته، رون و باطن اشخاص است.

«أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ...» (نساء/۶۳)

«يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ...» (آل عمران/۱۶۷)

۱. علاقه ی حال و محل از علاقات مجاز است و از آن جا که قلب در درون انسان است به جای تعبیر از درون از لفظ قلب استفاده شده است.

«يَقُولُونَ بِاللَّيْلِ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ.....» (فتح/۱۱)

« نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة» (همزه/۶-۷)

و نیز در آیات ذیل ، مراد از واژه ی قلوب ، «نیت و خواست درونی و اراده ی قلبی» است .

« لا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ.....»

(بقره/۲۲۵)

« وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ.....» (احزاب/۵)

همچنین هر کجا سخن از « قلب مطمئن»^۱ (نحل/۱۰۶، بقره/۲۶۰، رعد/۲۸،

انفال/۱۰، آل عمران /۱۲۶، مائده/۱۱۳) ، « قلب غافل» (کهف/۲۸) ، « قلب

آثم» (بقره/۲۸۳) ، « قلب منیب» (ق/۳۳) . « قلب خاشع» (حدید/۱۶) ، « قلب

ترسان» (انفال/۲، مومنون/۶۰، حج/۳۵) . « قساوت قلب» (انعام/۴۳، حدید/۱۶، بقره/۷۴،

مائده/۱۳، حج/۵۳، زمر/۲۱) ، «ایجاد رعب در قلب» (آل عمران /۱۵۱ ، احزاب/۲۶،

انفال/۱۲، حشر/۲) و امثال آنهاست ، مقصود همان درون انسان و یا به اصطلاح دل است؛

دلی که گاه مطمئن و آرام است، گاه از یاد خدا غافل است ، گاه گنهکار است ، گاه به

انابه و توبه می پردازد، گاه در برابر ذات خدا خاشع می شود و اگر یاد خدا شود ترسان

است ، گاه چون سنگ است و قسی می گردد و گاه در آن رعب و ترس (مذموم) افکنده

می شود و یا در اثر ازدیاد عواطف به رقت و نرمی متصف می گردد؛^۱ و خلاصه آنکه اگر

از طریق راست منحرف شود و از فطرت پاک انسانی دور بماند مریض و بیمار می شود

و (احزاب/۳۲) شک و دودلی برادرک او چیره می گردد و ایمانش روز به روز ضعیف

تر می شود و چه بسا به «کفر» که همان مرگ باطنی است، منتهی شود.

(طباطبایی، ۳۷۸/۵).

۱. اشاره به حدیثی از پیامبر (ص) : « اتاكم اهل اليمن هم ارق قلوباً والين افئدة.....» ، صحیح بخاری، ۱۲۲/۵،

صحیح مسلم ، ۵۳/۱ .

در مقابل، تنها صاحب آن دلی نجات می یابد که از هرگونه بیماری اخلاقی و اعتقادی کاملاً مبرا بوده با «قلب سلیم» (شعراء / ۸۹، صافات / ۸۴) و باطن سالم در پیشگاه خدای خویش حاضر می شود.

لذا، باتوجه به معانی به کار رفته در قرآن و اثبات این که تفسیر قلب به قلب صنوبری در هیچ یک از آیات قرآن کریم صحیح نمی باشد، می توان چنین استنتاج کرد که «فؤاد» یا «قلب» در قرآن به ویژه در آیه ی ۷۸ سوره نحل و آیات مشابه آن، کاملاً به عنوان یک «ابزار شناخت غیرحسی» معرفی شده است.

انواع شناختهای غیر حسی در قرآن

پیش تر گفته شد که حواس، ابزار (یک دسته از) «آگاهی های بدیهی» انسان است و باید از آنها برای استنتاج و کسب «آگاهی های نظری» استفاده نمود. و کسب معرفت و آگاهی های نظری علاوه بر مقدمات حسی، نیاز به اندیشه و فکر دارد. بنابراین، اصل شناخت در انسان از طریق شناختهای غیر حسی تحقق می پذیرد که خود این شناخت غیر حسی شامل دو نوع و یا دو راه می باشد:

(أ) تعقل و اندیشه نمودن نخستین راه شناخت غیر حسی است، و عنصر اصلی در این شناخت، «فَعَالِيَّت و تلاش ذهن» است که با استفاده از مقدمات، از مبادی به مراد می رسد.

انسان به موجب برخورداری از این نعمت بزرگ مورد تکریم و مَنّت خداوند قرار گرفته است و بارها به دلیل عدم به کارگیری این راه با اَهْمِيَّتِ شناخت، مورد سرزنش و توبیخ الهی قرار گرفته است «افلا تتفكرون؟» «افلا تعقلون؟»

این راه شناخت در قرآن دارای اهمیت فراوان بوده و بیش از صد بار با الفاظ و ناگون و به طرق مختلف توصیه شده و مورد تأکید قرار گرفته است از جمله مصادیق آن الفاظ عبارتند از «فهم»، «عقل»، «لب»، «نهی» و نظیر آن ها. واژه ی «عقل» در قرآن بیش از همه ی این موارد (۴۹ بار) به کار رفته است و در همه ی آیات معنای

استنتاج و به کار انداختن اندیشه را افاده می کند .

«فکر» در قرآن، معنای «اندیشه ی استنتاج گر» را دارد . به عنوان نمونه :
 «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (آل عمران/۱۹۱) یعنی به آفرینش آسمان ها و زمین توجه می کنند و در آن می اندیشند و می خواهند از آنچه در آفرینش آنها می بینند، نتیجه ی تازه ای به دست آورند .

عمل بر اساس «نهی» به معنای درک خردمندانه و «لب» یا خرد محض در قرآن مورد تحریض و تشویق قرار گرفته و گویا خداوند آن دسته از اموری را که جز عقل و مذهب درک نمی کنند به « اولوالالباب » منحصر نموده است .

پر واضح است که عمل اندیشیدن یا همان شناخت تحلیلی، کار مغز است و مغز اندام معرفت به حساب می آید، هرچند در قرآن مجید از این اندام شناخت نامی برده نشده است .

نکته ی قابل توجه در این بحث آن است که : در برخی آیات قرآن، قلب به عنوان « وسیله ی تفکر و تعقل » معرفی شده است و همین مسأله موجب شده تا برخی لغویان و مفسران ، یکی از معانی « قلب » و یا حتی تنها معنای آن را « عقل » بدانند .

بارزترین این موارد عبارت است از آیه ی شریفه ی « أَقْلَمَ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ... » (حج/۴۶)

همچنین در آیه ی مورد بحث (نحل/۷۸) نیز منظور از « افشده » به قرینه ی بخشی از آیه (لاتعلمون شيئاً) ظاهراً همان « عقل و اندیشه » است که سبب علم و آگاهی نو (علم نظری) در انسان می گردد.

(ب) نوع دیگری از « شناخت غیر حسی » در انسان وجود دارد که غیر از « عقل و اندیشه » است و از آن به « وجدان » ، « دریافتن » ، « شناخت شهودی و یا حضوری » تعبیر شده است. همچنین از این نوع شناخت ، به « شناخت های فطری » نیز تعبیر شده است.

« وجدان » در اصل لغت برای یافتن چیز گمشده و یا مثل گمشده می باشد ، چیزی که شخص مکان آن را نداند و نیز قوه ای در باطن وی که او را از نیک و بد اعمال آگاهی دهد. (ابو هلال، ۱۸۱ و ۲۱۴)

در شناخت شهودی و حضوری ، خود معلوم بدون وساطت مفاهیم ذهنی شناخته می شود و در برخی از آیات و روایات از آن به « رؤیت قلبی » (و یا تعبیری نظیر آن) اشاره شده است (مصباح، ۲۰).

قرآن مجید با تعابیر متفاوت به بشر تفهیم نموده است که درون او قوای شناختی غیر عقلی و غیر حسی وجود دارد .

به اعتبار درونی بودن این نیروی شناخت و به اعتبار حال و محل آن نیرو به قلب و فؤاد و گاهی هم به « صدر » منسوب شده است :

«فَأَيُّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/۴۶)

چنان که در این آیه ، مقصود از کوری (عدم شناخت) قلب ، کور دلی یا کوری باطن است که به سبب از کار افتادن این قدرت شناخت در کافران به موجب انکار و تکذیب نبوت حاصل شده است .

در آیات بسیاری از قرآن قلب به عنوان ابزار شناخت شهودی و درک باطنی به کار رفته است و یا قرائتی که در آیه وجود دارد می توان دریافت که مقصود از چنین شناختی ، شناخت عقلی نیست. برای نمونه می توان آیاتی را که در آن ها واژه ی «فقه» به قلب نسبت داده شده ، ذکر کرد:

«...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...»

(اعراف/۱۷۹)

«... وَطَبَعَ عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (توبه/۸۷، منافقون/۳)

«وَجَعَلْنَا عَلَيَّ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...» (انعام/۲۵، اسراء/۴۶،

کهف/۵۷).

فقه در این آیات به معنای فهم لطیف و دقیق و دریافت حقیقت است و حتی برخی گفته اند مراد از فقه فهم نیست و این معنا در آیات مذکور مناسب با مقام نیست بلکه به معنای بصیرت (در امر دین) است و فقیه همان صاحب بصیرت است. (نمازی، ۸/۲۸۷)

در هر حال قلب یا فؤاد در قرآن به مثابه ابزار شناخت های غیر حسّی اعمّ از عقل و اندیشه و یا وجدان و درک باطنی به کاررفته است؛ البته دلالت این واژگان بر «شناخت غیر حسّی و غیر عقلی» یعنی همان «وجدان و شناخت درونی و باطنی» موارد متعدّد و بیشتری را به خود اختصاص داده است و این مطلب متضمّن توجه قرآن به این نوع شناخت و تأکید بر آن است.

مهم آنکه، با تأمل و اندیشه ی بیشتر در کاربرد های «عین»، «بصر». «سمع»، «أذن» در قرآن به سهولت می توان دریافت که همین ابزارها نیز در موارد بسیار به عنوان وسیله ی شناخت غیر حسّی و غیر عقلی به کار رفته اند و حتی افعال دیدن و شنیدن نیز به جز دیدن و شنیدن حسّی در معنای دیدن و شنیدن غیر حسّی یا درونی استعمال شده اند.

به عنوان نمونه واژه ی «اعین» اگر چه در آیه ی شریفه ی «اللَّهُمَّ ارْجُلُ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْتَطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا.....» (اعراف/۱۹۵) به معنای چشم سر و «ببصرون» همان رؤیت حسّی است اما در آیه ی شریفه ی «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ» (اعراف/۱۷۹) به قرائن مختلف - (۱) قلب هایی که درک حقیقت ندارند. (۲) اکثر جهنمیان از معلولین جسمی نیستند (۳) حیوانات صاحب چشم سر هستند ولی از رؤیت باطنی و بصیرت دورند. (۴) وجود ضلالت و غفلت بسیار در این گروه - مقصود از «عین» چشم دل و مقصود از «لا يبصرون» عدم رؤیت قلبی و درونی می باشد.

همچنین کلمه ی ابصار (جمع بصر) اگر چه در آیه ی شریفه ی « لاتدرکه الابصار» (انعام/۱۰۳) به معنای چشم سر است ولی در آیه ی شریفه ی « ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم » (توبه/۷) و آیات مشابه آن که در قرآن به طور مکرر به کار رفته است ، به قرائن مختلف مانند « ختم قلوب در ابتدای آیه » و « سلامت چشم و بیمار نبودن چشمان کفار » و مانند آنها، به معنای « چشم درون و باطنی » می باشد .

کلمه ی « رؤیت » نیز در قرآن به جز معنای « رؤیت ظاهری » به معنای « رؤیت قلبی و باطنی » آمده است ، به عنوان نمونه: « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ » (ابراهیم/۱۹) و یا « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ » (مجادله/۷) که خالقیت خداوند و یا علم او ، قابل مشاهده ی عینی نیست . در کتب لغت از واژه ی « رؤیت با قلب » به « علم ودانستن » تعبیر شده است که منظور همان شناخت قلبی و درونی می باشد .^۱

واژه ی « نظر » نیز در قرآن ، علاوه بر نگاه حسّی و معمولی ؛ در موارد متعددی در معنای « نگاه باطنی و قلبی » به کار رفته است ، به عنوان نمونه :

« أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ... »
(اعراف/۱۸۵)

« وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ »
(نمل/۱۴)

« فَأَتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ » (زخرف/۲۵)

و مواردی مانند آنها ؛ لذا گفته اند : « نظر، نگرستن و توجه کردن به قلب از راه تفکر است. » (ابوهلال، ۱۶۷)

۱. گفته شده است : در این صورت در اکثر موارد برای فعل « رأی » دو مفعول در جمله می آید . ر.ک : راغب اصفهانی ، ذیل واژه ی « رأی » ص ۲۰۹.

واژگان « بصر و ابصار » نیز چنانکه اشاره شد در موارد بسیاری در قرآن به معنای نگاه باطنی و قلبی به کار رفته است، به عنوان مثال :

«... يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ» (هود/۲۰)

که منظور، عدم درک و بینش باطنی و بینایی دل از سوی کافران است .

عدم شنوایی آنان نیز به معنای کر بودن گوش ظاهری نیست زیرا سمع علاوه بر آنکه به عنوان اندام شنوایی و گوش ظاهری به کار رفته و همچنین برای شنیدن حسی از مصدر سمع و إسماع (شنواندن) استفاده شده اما همین واژه در معنای « گوش جان ، شنیدن باطنی ، فهم ، درک و طاعت » و نیز « فهماندن و آگاه ساختن » هم به کار رفته است .

از موارد کاربرد سمع برای گوش ظاهری می توان به آیه ی ۷۸ از سوره نحل اشاره نمود . هم چنین کلمه اُذُن در آیه ی شریفه ی قصاص « والاذن بالاذن » (مانده/۴۵) همان گوش ظاهری است .

ولی همین کلمات در بسیاری از آیات به معنای گوش درونی و باطنی (گوش جان) آمده است، به ویژه در آیاتی که از مهر نهادن بر گوش یا پرده و سنگینی بر آن سخن رفته است :

«حَتَّمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَعَلَي سَمْعِهِمْ وَ...» (بقره/۷)

« وَجَعَلْنَا عَلَي قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا...» (انعام/۲۵، اسراء/۴۶،

کهف/۵۷)

و آیات مشابه که در همه ی آنها مقصود ، بسته شدن راه های شناخت درونی و قلبی انسان است .

از جمله مواردی که سمع برای شنیدن حسی و یا گوش سر به کار رفته است :

« ام لهم آذان يسمعون بها » (اعراف/۱۹۵)

در مقابل، نمونه هایی از آیاتی که سمع بر شنیدن باطنی و غیر حسی دلالت

می نماید :

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ » (ق/۳۷)

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ » (انفال/۲۱)

«..... و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون » (اعراف/۱۹۹)

در هر صورت آیات گوناگون و متعددی بر وجود چنین منبع شناخت غیر حسی و غیر عقلی (فطری) در انسان گواهی می دهند .

این منبع شناخت درونی « الهام » نیز نامیده شده است ، (حسینی بهشتی، ۳۸۵)

خدای متعال به صراحت می فرماید :

« وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا » (شمس/۸)

خداوند در این سوره بازده سوگند یاد می نماید که به انسان شناختی داد و تبهکاری و درستکاری را بر او الهام نمود و در درون انسان نیرویی قرار داد تا ادراک ارزش های مقدس از غیر مقدس را داشته اند .

نکته ی مهم و قابل توجه در مباحث مذکور - چنان که گذشت - غیب محوری (تکیه بر نیرو های درونی و باطنی) در شناخت است.

محدویت و امکان خطا در ابزار های شناخت از دیدگاه قرآن

در مباحث گذشته این نتیجه حاصل شد که قرآن کریم « از حس و ادراک حسی » به صراحت به عنوان یک راه شناخت و آگاهی نام می برد و ارزش و اعتبار این راه را مورد تأیید قرار می دهد (هرچند این راه را به عنوان مقدمه ای بر راه شناخت غیر حسی معرفی می کند) ؛ همچنین به قوایی برتر از حس یعنی « اندیشه ، تفکر و استنتاج » و نیز درک و دریافت درونی و باطنی « به عنوان دو راه معتبر و یا ارزش در کسب شناخت و آگاهی های انسان پرداخته و با تأکید بسیار بر اهمیت این دو راه ، انسانها را به بهره گیری از این ابزار شناخت ترغیب و تشویق می نماید .

از سوی دیگر ، وجود دو مانع مهم ، عدم کفایت کامل این ابزارها را آشکار

می سازد. این دو مانع عبارتند از :

۱. محدودیت در برد شناخت ، توسط این ابزارها .

۲. خطا پذیری وامکان راه یافتن اشتباه در این ابزار ها .

توضیح آن که : اولاً، هریک از این ابزارهای شناخت ، دارای برد ادراکی محدودی است و قابلیت درک در غیر محدوده ی خویش ندارد ؛ به ویژه محدوده ی درک این ابزار ها ، منحصر به این دنیاست و بر حقایق ماورای دنیا و به طور کلی ، عالم غیب ، هیچ گونه تسلط و شناختی ندارد. حتی به جز عالم غیب و ماورای این جهانی ، نسبت به برخی امور غیر محسوس در این دنیا نیز توانایی شناخت کافی ندارد .

قرآن مجید ، در خلال آیات متعددی به این موضوع اشاره می کند و محدودیت علم انسان نسبت به عالم غیب را بیان می دارد.

« قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ » (نمل/۶۵).

« وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ » (انعام /۵۹) .

همچنین به محدودیت علم انسان نسبت به برخی امور غیر محسوس اشاره مینماید، چنانکه در مورد دانش انسان نسبت به روح می فرماید : دانشی که به انسانها اعطا شده است ، ناچیز بوده و علم انسانها در این باره بسیار محدود است . « وما اوتینم من العلم الا قليلاً » (اسراء/۸۵) ویا در مواردی به طور کلی ، محدودیت علم انسان را نسبت به خدا بیان کرده و مکرراً می فرماید: « وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » (بقره/۲۱۶ و ۲۳۲، آل عمران /۶۶، نحل/۷۴، نور/۱۹)

علاوه براینکه تحقق ادراک مشروط به شرایطی است و بدون آنها ادراک حاصل می شود؛ مانند مواجهه و سلامت اعضاء ویا سلامت ذهن انسان .

ثانیاً: وجود خطا در ادراکات سه گانه ی مذکور بسیار مشهود است و قرآن مجید

به وجود خطا در هر سه راه اشاره نموده است.

نمونه ی بارزی که اغلب از آن به مثابه ی « خطای حواس » یاد می کنند ،

«سراب» است. قرآن کریم مسأله ی سراب را به عنوان مثال برای بیان یک موضوع دیگر مطرح کرده است:

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ سَائِلاً... »
(نور/۳۹)

و یا مثال آب نمایی که ملکه ی سبا هنگام ورود به کاخ آبگینه ی سلیمان مشاهده کرد و پنداشت که دریاچه است.

« قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِّنْ قَوَارِيرَ... » (نمل/۴۴)

در تعقل و تفکر نیز، انسان دچار اشتباه می شود. بر اساس قانون منطقی اگر در مقدمات و صغرا و کبرای یک قضیه اشتباهی رخ دهد، به طور قطع نتیجه صحیح نخواهد بود، در حالی که ظاهر قضیه صحیح است. بر همین اساس قرآن می فرماید:

« قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا » (کهف/۱۰۳-۱۰۴)

پندار و خیال این گروه بر اینکه کار صحیح انجام می دهند بدان جهت است که چنین کبرا و صغرا ی قضایا در اعمال آنان صحیح است ولی هریک از مقدمات در واقع بی اساس است و بر بنیان حقیقی خود و غایتی که در خلقت برای آن منظور شده است، استوار نمی باشد.

از سوی دیگر - چنانکه گذشت - علم انسان محدود است و اگر قلمرو تعقل و تفکر وی تنها به دریافت های حسی وی محدود شود و در همین محدوده استنتاج نماید از درک بسیاری از حقایق هستی که خارج از قلمرو حسی می باشد، ناتوان می شود و باز می ماند، به عنوان نمونه قرآن می فرماید:

« ... وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » (بقره/۲۷۶)

و یا پنج بار تکرار قسمت آخر همین آیه «والله يعلم وانتم لا تعلمون» که قبلاً به آن اشاره شد .

در هر صورت راه یافتن «خطا در تعقل وتفکر» چه به سبب صحیح نبودن مقدمات فکر و چه به سبب محدودیت علم بشری، در این ابزار ادراک نیز اختلال ایجاد می نماید .

دریافت های قلبی و باطنی نیز- با آن که ملهم از اعطای شناختی است که خداوند در ابتدای خلقت به طور فطری در نهاد بشر قرار داده -در صورت وجود موانع و حجاب های مادی، می توانند دستخوش خطاهایی شوند، چرا که نفس انسانی زمانی می تواند از این داده های فطری والهامات قلبی به ادراکات صحیح دست یابد که همچنان پاک و دور از هرگونه مانعی همچون غفلت و یا آلودگی به گناه باقی بماند . قرآن مجید یکی از اصلی ترین شرایط چنین شناختی را تقوا می داند و می فرماید :

«...إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...» (انفال/۲۹)

«فرقان» از ماده ی «فرق» به معنای «تمیز» است .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَأَمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ.....» (حدید/۲۸) نوری که انسان های مومن و متقی با پرتوی آن در جامعه حرکت می کنند همان نور شناخت و معرف حقایق هستی است .

از این آیات چنین استفاده می شود که در صورت وجود تقوا خداوند متعال به گونه ای روشن و واضح به انسان قدرت شناخت حق از باطل می دهد و حقایق را در پرتوی نور خود به او می شناساند.

به عبارت دیگر تقوا شرط شناخت درونی و درک و دید صحیح باطنی است و لذا بی تقوایی سرچشمه ی یک نوع نا آگاهی و یا سوء تشخیص شمرده شده است . با ترک تقوا راه برای القائاتی از سوی شیاطین در قلب انسانها هموار می گردد .

قرآن می فرماید «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»

(زخرف/۳۶) در سوره ی ناس از این القابه « وسوسه » تعبیر شده است و در برخی آیات با عنوان « وحی » (انعام/۱۱۲-۱۲۱) (در معنای عام و لغوی آن)^۱ مطرح شده است.

« مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ... » (ناس/۴-۵)

« وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونََ لِيَأْيَ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ... » (انعام/۱۲۱)

با اثبات راه یافتن « خطا در شناخت قلبی » در می یابیم که :

این ابزارهای شناخت به تنهایی قدرت کافی را برای راهبری اطمینان بخش انسان به سوی حقیقت و دست یابی به آن ندارند و حتی اگر هم بتوانند در حد رمز و برد محدود خویش حقایقی از این عالم را منکشف سازند و یا در باره ی وجود خالق دلایلی اقامه نمایند، اما هرگز نمی توانند از صفات و خصوصیات او ، خلقت و تدبیر او و به طور کلی عالم غیب و پنهان ، راز بگشایند.

از همه مهم تر آن که علاوه بر بعضی مطالب اساسی در باره ی مبدأ ، در باره ی معاد نیز مهم ترین مصداق عالم غیب برای انسانهای این جهانی است و ابزارهای سه گانه ی مزبور به هیچ عنوان قدرت کشف آن جهان را دارا نیستند .

وجود این موانع ، ایجاب می نماید تا خدای متعال از طریق دیگری بیرون از وجود انسان ، راه معرفت و شناخت را به انسان تعلیم دهد و بدین صورت به انسان مسیر هدفمند و غایی آفرینش را بنمایاند و در این راه نقض غرضی حاصل نشود .

راه بیرونی شناخت از دیدگاه قرآن

این طریق بیرونی شناخت که از جانب خداوند برای انسان نهاده شده است،

«وحی» به معنای اصطلاحی یا همان وجود انبیا و کتاب های آسمانی است.

۱. وحی در لغت به معنای « القاء پنهانی » و اعلام در خفا و به صورت رمز به هر طریقی از طرق می باشد.

راه وحی نمودبارز غیب محوری در شناخت قرآنی

پیش از پرداختن به موضوع شایان توجه است که این طریق شناخت همان نمود بارز غیب محوری در شناخت قرآنی است علاوه بر آنکه تکیه بر نیروهای درونی وباطنی در شناخت را می توان در راستای فراخس گرایی به شمار آورد.

وحی در مفهوم لغوی و عام آن ، شامل هرگونه رسانیدن و القای چیزی به درون کسی است وواژه ای است که نه فرستنده اش لزوماً خداست و نه دریافت کننده اش لزوماً پیامبر ، اما وحی در اصطلاح ادیان عبارت است از « الهام شدن مستقیم حقایق از مقام شامخ الهی به قلب کسی که شایستگی آن را دارد.» (جعفری، شناخت از دیدگاه علمی واز دیدگاه قرآن ، ۱۹۵)

وحی الهی برای خود پیامبران نوعی شناخت ماورای حس و تعقل است. این چنین شناختی در این حد منحصر به انبیا ورسولان برگزیده الهی است. و دریافتی است بسیار روشن وادراکی است مصون از هرگونه خطا و لغزش زیرا پیامبران از هر گونه موانع مادی و عوامل خطا زا دور می باشند ؛ اما برای غیر انبیا نوعی راه شناخت بیرونی محسوب می شود که متصل به خالق یکتا و مستند به علم اوست .

نقش انبیا - راهنمایان معصوم وبدون خطا - برای شناخت صحیح و معرفت بیشتر انسان در دو مرحله جلوه گر می شود .

در مرحله ی نخست - انبیا با صحه گذاردن بر ابزار های بشری شناخت - به تصحیح خطاهای شناختی هر یک از این ابزار ها می پردازند و راه صحیح استفاده از این ابزارها را به بشر می نمایانند .

در مرحله ی دوم با اخبار مطالب غیبی از سی خداوند به اصلاح اعتقادات در باره ی مبدأ ونیز به تبیین معاد و جزئیات آن و باز گشت انسان در روز واپسین و بیان چگونگی آن جهان می پردازند .

شاید بدین خاطر است که متکلمان پیشین ، برخی از وظایف انبیا را ، تقریر

و تبیین دلایل (مبدأ و معاد) و ازاله‌ی شبهات و تأیید عقول انسان‌ها دانسته‌اند و نیز بیان داشته‌اند که از جمله وظایف انبیا، تبیین مطالبی است که عقول انسانها بدان راه نمی‌یابند (به عنوان نمونه: نک الباب الحادی العشر، الفصل الخامس فی النبوة، شرح تجرید الاعتقاد، المقصد الرابع فی النبوة) و می‌توان جزئیات معاد را از بزرگ‌ترین مصادیق این نوع مطالب دانست.

این طریق شناخت به سبب اهمیت و ویژگی خاص هدایت‌گرانه، از جانب خداوند به «فرقان» و «بینة» مسمی گشته است و پیوسته عامل اصلی خروج انسان از ظلمت جهل و تاریکی کفر شناخته شده است.

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ » (یونس/۵۷).

« تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَيَّ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا » (فرقان/۱)

«..... هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ » (بقره/۱۸۵)

« كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ » (ابراهیم/۲)

با نظر به مطالب مشروح، راه‌های شناخت در قرآن به دو گروه تقسیم شده است:

(أ) راه‌های شناخت درونی که خود شامل: (۱) راه حسّی (۲) راه عقلی و استنتاج

(۳) راه قلبی و دریافتهای باطنی (فطرت) می‌باشد.

(ب) راه شناخت بیرونی که همان کتب آسمانی و وحی انبیا و در نهایت مقصود

« پیامبر اکرم (ص) » و « کتاب قرآن » می‌باشد.

منابع

قرآن کریم.

ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید، تحقیق: السید الهاشم الحسینی الطهرانی، قم، جماعة المدرّسين، ۱۳۸۷ ق.

ابن منظور، محمد بن مكرم، *لسان العرب*، تعليق على شيرى، بيروت، دار احياء التراث العربى، ۱۴۰۸ق، ۱۹۸۸م.

بخارى، محمد بن اسماعيل، *صحيح بخارى*، بيروت، دار الفكر، ۱۴۰۱ق.

جعفرى، محمد تقى، *شناخت از دیدگاه علمى واز دیدگاه قرآن*، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، ۱۳۶۰ ش.

_____، *قرآن نماد حیات معقول*، مؤسسه تدوين و نشر آثار علامه جعفرى، چاپ اول ۱۳۸۲ ش.

حسينى بهشتى، سيد محمد، *شناخت از دیدگاه قرآن*، بنياد نشر آثار و اندیشه هاى شهيد آيت الله بهشتى، چاپ دوم، ۱۳۸۰ ش.

راغب اصفهانى، *المفردات فى غريب القرآن*، دفتر نشر الكتاب، چاپ اول، ۱۴۰۴ق.

سبحانى، جعفر، *منشور جاويد قرآن*، اصفهان، مكتبه الامام امير المؤمنين على (ع)، ۱۳۶۰ ش.

سياح، احمد، *فرهنگ جامع (عربى-فارسى)*، تهران، كتابفروشى اسلام، ۱۳۳۸ ش.

صدر الدين شيرازى، محمد بن ابراهيم، *الحكمة المتعاليه فى الاسفار الاربعة*، تهران، الزهراء، ۱۳۶۸. و دوره ۹ جلدى، قم، انتشارات مكتبة المصطفى، ۱۳۸۶ق.

طوسى، محمد بن الحسن، *التبيان فى تفسير القرآن*، بيروت، دار احياء التراث العربى، بى تا.

طباطبايى، سيد محمد حسين، *الميزان فى تفسير القرآن*، قم، جماعه المدرسين فى الحوزه العلميه، بى تا.

عبدالجبار، شاکر، *المنهج العلمى للاعتقاد*، بغداد، مكتبة القدس، ۱۹۸۴م.

عسكرى، ابوهلال، *الفروق فى اللغة*، ترجمه و تعليق و تصحيح، محمد علوى مقدم، ابراهيم الدسوقى شتا، امور فرهنگى آستان قدس رضوى، ۱۳۶۳ ش.

علامه حلى، حسن بن يوسف، *كشف المراد شرح تجريد الاعتقاد*، تهران، اسلاميه، بى تا.

فاضل مقداد، مقدادبن عبدالله، *النافع يوم الحشر في شرح الباب الحادي العشر*، تحقیق مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۵ش.

فروغی، محمد علی، *سیر حکمت در اروپا*، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۰ ش. کلینی، محمد بن یعقوب، *اصول کافی*، تحقیق علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامی، ۱۳۸۸ ق.

مجلسی، محمدباقر، *بحار الانوار*، چاپ دوم، بیروت، موسسه الوفا، ۱۴۰۳ ق.

محمدی ری شهری، محمد، *مبانی شناخت*، انتشارات دار الحدیث، ۱۳۷۵ش.

_____، *میزان الحکمه*، قم، دار الحدیث، بی تا.

المراغی، احمد المصطفی، *تفسیر المراغی*، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

مسلم بن حجاج النیسابوری، *صحیح مسلم*، بیروت، دار الفکر، بی تا.

مصباح یزدی، محمد تقی، *معارف قرآن (۱-۳)*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، ۱۳۸۰ش.

معلوف، لوئیس، *المنجد فی اللغة*، انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۶۲ش.

مطهری، مرتضی، *شناخت در قرآن*، انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹ش.

مکارم شیرازی، ناصر، (گروه مؤلفان)، *تفسیر نمونه*، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴ش.

نمازی، شیخ علی، *مستدرک سفینه البحار*، قم، جامعه المدرّسین، ۱۴۱۹ ق.